

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرشناسه: زارع، محبوبه، ۱۳۵۸ -

عنوان و نام پدیدآور: نبرد در سکوت / نویسنده محبوبه زارع؛ تصویرگر محمود محمدی؛ تولید اداره تولیدات فرهنگی آستان قدس رضوی؛ به کوشش محمدحسین پورامینی.

مشخصات نشر: مشهد: آستان قدس رضوی، معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.؛ مصور (رنگی)؛ ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۸۵۰۳-۱-۰

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴

موضوع: حسن بن علی (ع)، امام دوم، ۳ - ۵۰ق -- صلح با معاویه -- داستان

موضوع: Hasan ibn Ali, Imam II, ۶۲۴ - ۶۷۰ -- Fiction -- Peace with Mo'aviyah

موضوع: Persian fiction -- ۲۰th century

موضوع: داستان‌های مذهبی -- قرن ۱۴

موضوع: Religious fiction -- ۲۰th century

شناسه افزوده: محمدی، محمود، ۱۳۶۸ -، تصویرگر

شناسه افزوده: پورامینی، محمدحسین، ۱۳۵۴ -، گردآورنده

شناسه افزوده: Pouramini, Muhammad Husayni

شناسه افزوده: آستان قدس رضوی. اداره تولیدات فرهنگی

شناسه افزوده: آستان قدس رضوی. معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی

رده بندی کنگره: ۸۰۷۶ PIR ۱۳۹۶ ن ۲۳ ۳۷۴۵ الف /

رده بندی دیویی: ۳/۶۲ ۸۴

شماره کتابشناسی ملی: ۴۹۳۲۴۷۲



نبرد در سکوت

■ محبوبه زارع



-
- **عنوان:** نبود در سکوت
 - **تولید:** اداره تولیدات فرهنگی آستان قدس رضوی
 - **نویسنده:** محبوبه زارع
 - **به کوشش:** محمد حسین پور امینی
 - **ویراستار:** عظیم قهرمانلو
 - **ارزیاب علمی:** حجت الاسلام والمسلمین جواد محدثی
 - **تصویرگر:** محمود محمدی
 - **شمارگان:** ۳۰۰۰
 - **نوبت چاپ:** اول، پاییز ۱۳۹۶
 - **شابک:** ۹۷۸-۶۰۰-۹۸۵۰۳-۱-۰
 - **نشانی:** مشهد، حرم مطهر، صحن جامع رضوی، بین باب‌الهادی علیه السلام و صحن غدیر، مدیریت فرهنگی
 - **تلفن:** ۰۲۵۶۷۰۳۲-۰۵۱ / صندوق پستی ۳۵۱-۹۱۷۳۵
 - **حق چاپ محفوظ است.**
-

• درآمد
• میدان نخست: زخم ساباط دشنة در استخوان/ ۱۰ گله در دام/ ۱۱ پناهگاه ناامن/ ۱۵
• میدان دوم: در زنجير صلح خنجر از پشت/ ۱۸ استخوان در گلو/ ۱۹ آمين يك شهر/ ۲۲
• میدان سوم: زخم زبان ها همه مثل تو نيستند!/ ۲۶ از حق منحرف نمی شويم/ ۲۸ غيرت زخم خورده/ ۲۹
• میدان چهارم: کوجه های کوفه آغاز کربلا/ ۳۶ وای به حال مردم!/ ۳۷ خداحفاظای کوفه!/ ۴۱
• میدان پنجم: روزگار مدینه مردمان محروم/ ۴۴ فریاد فاطمی/ ۴۵ جبهه خاموش/ ۴۹
• میدان ششم: حکومت تزوير رسواگر/ ۵۴ نخستين پادشاه!/ ۵۷ مسلمان بت فروش!/ ۵۸
• میدان هفتم: خانه يا قتلگاه؟! نقشه ترور/ ۶۴ کوزه زهرا گين/ ۶۶ بگوويد خواهرم بيايد!/ ۶۹
• میدان هشتم: در بستر شفق ميرائی برای ياران/ ۷۲ راز گريستن/ ۷۴ روزی چون روز تو نيست!/ ۷۵
• میدان نهم: در آغوش خاک در تشييع آفتاب/ ۸۰ به سوی بقیع/ ۸۳ چشمی که برايت گريه کند .../ ۸۵
• منابع/ ۹۱

درآمد

هدایت مردم، از مسئولیت‌های مهم پیشوایان معصوم علیهم‌السلام بوده، این وظیفه الهی در همه مقاطع زندگی آنان نمایان است. هر معصومی تا لحظه شهادت، به نجات امت و سعادت ایشان می‌اندیشید و بدان اقدام می‌کرد. معصومان علیهم‌السلام کشتی نجات بشریت بودند و هرکس به آنان گروید، سعادت‌مند شد و تأسف از گروهی که با تخلف و سرپیچی، در ظلمت گمراهی، اسیر سرگردانی شدند.

«شهادت‌نامه» روایت مقطع پایانی حیات نورانی معصومان علیهم‌السلام است و فرازهای هدایت‌گرایانه زندگی آنان را گزارش می‌دهد؛ مقطعی که با مظلومیت و شهادت ایشان همراه است.

نبرد در سکوت، روایت دردمندانه‌ای از دهه پایانی حیات امام حسن مجتبی علیه‌السلام است که حقیقتی ملموس را از استراتژی هوشمندانه و قیام سکوت ایشان در پاسداری از اسلام، به خصوص در سال‌های پایان عمر در برابر اندیشه مسلمانان معاصر به تصویر می‌کشد.

امید است همه از پیروان راستین این راه نورانی باشیم.





میدان نخست

زخم سابط

دشنه در استخوان

ساعتی پیش، ساباط بود و ظلماتی وحشت‌زا. ساباط بود و مردی از قبیله بنی‌اسد. ساباط بود و کمین‌گاهی ناجوانمردانه. تو بودی و جراح بن‌سنان.^۱ لگام اسب تو بود و صدای کینه‌توزانه جراح که می‌گفت: پدرت علی عَلِيٍّ مشرک شد و تو هم کافر شدی!

ابن‌سنان بود و دشنه. لحظه‌ای بعد تو بودی و دشنه‌ای که در استخوانت فرو رفت. سپس تو بودی و گریبان جراح. عبدالله بن‌اخطل دشنه را از دست جراح بیرون کشید. ظبیان خود را بر رویش انداخت و وی را از پای درآورد. اینک تویی و سوزش زخمی طاقت‌فرسا.

سریر بر شانه یارانت در دل شب به سوی مدائن حمل می‌شود و تو به دسیسه بی‌انتهای معاویه می‌اندیشی!
از همان روز که از بیعت مردم با تو باخبر شد، دو جاسوس برای تحریک مردم ضد تو به بصره و کوفه فرستاد و تو آنها

را دستگیر کردی و نامه‌ای برای معاویه نوشتی تا تسلیم تو شود،^۲ ولی او خود را نسبت به تو بر خلافت، شایسته‌تر خواند و پاسخش جنگ بود.

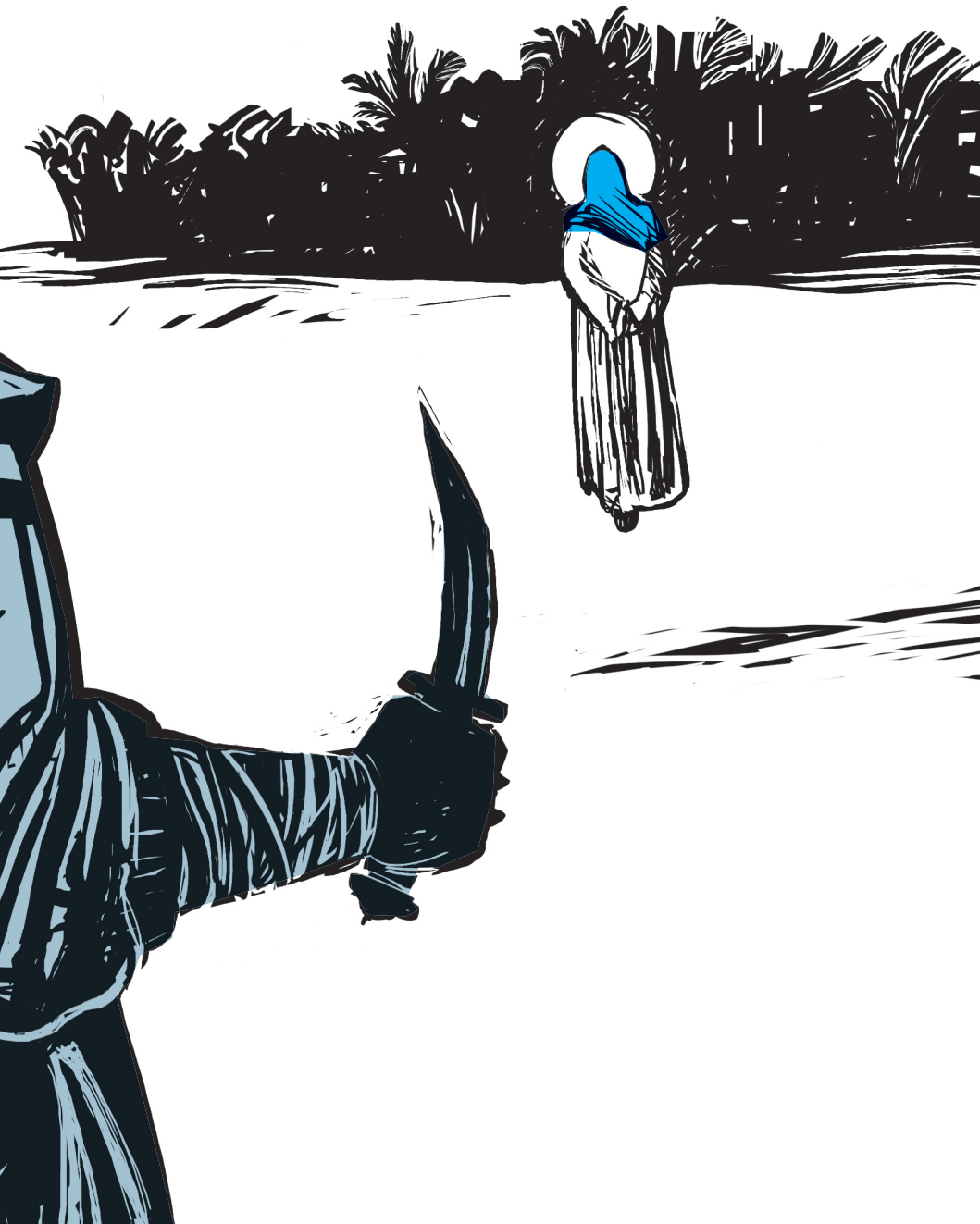
به این می‌اندیشی که اکنون در هیاهوی نبرد با چه سیاست پلیدی، شایعه درخواست صلح ازسوی تو را میان مردم پخش کرده است؛ مردمی که خود را نسبت به امام خویش برحق می‌دانند و رأی خود را بر تصمیم او مقدم می‌دارند. مردمی که صلح با دشمن را گناه کبیره می‌دانند و مرتکب کبیره را کافر!^۳ همان مردمی که تو را کافر خوانده و به خیمه‌ات حمله کرده‌اند!!

برادرانت در اندیشه‌ای غریبانه از آنچه دیده‌اند، سیر می‌کنند: سبحان الله! این مردم دنیاپرست را چه شد که به خیمه امام خود حمله کردند و حتی سجاده‌اش را نیز از زیر پایش بیرون کشیدند؟!^۴

سکوت است و سیاهی شب! اندیشه غربتت از ذهن یاران انگشت‌شماری که تو را به سوی قصر سپید مدائن^۵ همراهی می‌کنند، جدا نمی‌شود. قرار است تو را به خانه سعدبن مسعود ثقفی^۶ برسانند تا در این سرزمین بی‌اعتبار، پناهی چندروزه برای مداوای زخمت باشد.

گلّه در دام

ساباط را نه تنها با زخمی برپا، که با آتشی در دل ترک





می‌کنی، درحالی‌که هنوز آهنگ کلماتی که چند ساعت پیش آن را بر مردم خوانده‌ای، در فضای بیابان طنین‌انداز است: به خدا سوگند من امیدوارم که شب را روز کرده باشم، درحالی‌که خیرخواه‌ترین مخلوق خدا برای خلق او باشم و شب را روز نکنم، درحالی‌که بر مسلمانی کینه‌ای در دل داشته باشم و برای او بدی بخواهم. آگاه باشید آنچه را که در اتحاد ناپسند می‌دانید، برای شما بهتر از چیزی است که در تفرقه دوست می‌دارید. آگاه باشید که من برای شما از خودتان خیرخواه‌تر هستم؛ پس با فرمان من مخالفت نکنید و نظرم را به من باز مگردانید ...

دردمندان، پریشان مردمت هستی؛ مردمی که چونان گله‌ای در دام گرگان معاویه گرفتار آمده، خود از این بلا بی‌خبرند! بیعت‌کنندگان با تو، یا گروهی از مردم کوفه‌اند که تو را فقط به عنوان خلیفه پنجم می‌شناسند، یا عده‌ای از قبایل‌اند که فقط به تبعیت از رؤسای خود، تو را همراهی کرده‌اند، یا گروهی از خوارج‌اند که از یک سو حساب تو را از امیر مؤمنان علیه السلام جدا کرده و از سوی دیگر جنگ با معاویه را جایز می‌دانند.

دسته دیگر نیز عده‌ای از غنیمت‌طلبان‌اند که فقط به طمع مال دنیا، در جنگ حاضر شده‌اند. آری! هیچ‌یک از اینان نه فقط در برابر شمشیر معاویه، حتی در مقابل برق سکه‌های او دوام نخواهند آورد. اما این را خوانده‌ای تا عزم مردمتم را برای خودشان آشکار

کنی. گفته‌ای تا حقیقتِ پاسبانی از وحدت میان مسلمانان را فریاد زده باشی، ولی جاهلان فقط مفهوم سخت را در میل تو به صلح و سازش با معاویه پنداشته‌اند و معاویه چه فرصت طلبانه از این آب گل‌آلود، ماهی گرفته است!

سوسوی چراغ‌های شهر مدائن را همان‌گونه که روی سریر، نیم‌خیز مانده‌ای، می‌بینی! چیزی تا سپیده‌دم نمانده است و یاران تو سریر بر دوش، پیکر غرق به خونت را به پناهگاه قصر سپید رسانده‌اند.

با لباسهای خون‌آلود، درحالی‌که یاران زیر بازوهایت را گرفته‌اند، میان بستر قرار می‌گیری.

در چشمهای حسین علیه السلام سرخی شفق‌گونه‌ای حلول کرده است. اوست آنکه درست به اندازه خودت بی‌هیچ حائلی از آغاز مصیبت باخبر شده است ...

﴿پناهگاه نامن﴾

در خانه حاکم مدائن، میان بستر آرمیده‌ای. به چشم‌های حسین علیه السلام خیره شده و شنیده‌های شب پیش را مرور می‌کنی. نیمه‌شب بود که برادرزاده حاکم، وسوسه‌آمیز با وی زمزمه کرد: عمو جان! می‌خواهی در یک شب به آنچه عمری از آن محروم بوده‌ای، برسی؟ دستان حسن بن علی علیه السلام را ببند و او را به معاویه تحویل بده تا او حکومت عراق را به ما بسپارد!

حاکم به خود لرزید: چه پیشنهاد زشتی! چگونه از من می‌خواهی دست فرزند پیامبرمان را ببندم؟!
 زید بن وهب از راه رسید و خبرهایی آورد: یابن رسول الله ﷺ! مردم سرگشته و حیران‌اند. اسیر شایعه‌ها شده‌اند. باید چه کنیم؟

می‌دانی از کدام شایعه حرف می‌زند؟ همین دیروز بود که وقتی فرستاده معاویه پس از مذاکره با تو از خیمه‌ات بیرون آمد، میان لشکرت شایعه کرد که تو صلح را پذیرفته‌ای.^۷ اصلاً تمام خشم جنگجویان افراطی از همین شایعه شعله‌ور شد. شایعه دیگری هم در کار بود؛ وقتی زمزمه‌ها در سپاه مدائن پیچید که قیس بن سعد از معاویه شکست خورده، یاران سست‌عنصر آشفته شدند و برخی گریختند و برخی به غارت خیمه‌ات شتافتند.^۸

شایعه‌ها هرچه باشد، به حال تو تفاوتی نمی‌کند. بی-وفایی مردم‌ت را به چشم خود دیده‌ای. اینک با دلی خون، لب به گفتن می‌گشایی: سوگند به خدا! معاویه برای من بهتر است از این جماعتی که خیال می‌کنند پیرو من هستند. گروهی که کمر به قتل من بسته‌اند... به خدا اگر از معاویه عهد بگیرم که حافظ خونم باشد، مطمئن‌تر است تا این جماعتی که اگر بخوایم به جنگ ادامه دهیم، مرا دست بسته به معاویه می‌سپارند و اگر صلح کنم، بهتر از آن است که مرا بکشند یا اسیر کنند و منت حیات بر من نهند! بهتر از آن است که این ننگ تا ابد بر بنی‌هاشم بماند و معاویه بر زنده و مرده ما فخر بفروشد!^۹



میدان دوم

در زنجیر صلح

﴿ خنجر از پشت ﴾

دیشب فقط از دشمن زخم نخوردی. یاران هم از پشت به تو خنجر زدند. معاویه دیشب فرمانده سپاه عراق را به کیسه‌های درهم خرید. قیس بن عباده پس از عبیدالله بن عباس، رهبری مردم را عهده‌دار شد. درگیری میان سپاه عراق و شام ادامه داشت تا اینکه خبر مجروحیت تو به قیس رسید. وی جنگ را مدتی متوقف کرد تا درستی اخبار را بررسی کند. سست پیمانان برای پیوستن به معاویه از این فرصت بهره بردند و تو را برای همیشه تنها گذاشتند.

اینک پیک قیس، خود را به تو رسانده است. تو باید میان مردم بایستی و رفتار دوگانه‌شان را تذکر دهی و از خواب غفلت بیدارشان کنی؛^{۱۰} هرچند آنان که خود را به خواب زده باشند، با آهنگ هیچ ناقوسی چشم نخواهند گشود.

پیش از این میان میدان نبرد ایستاده و هشدارشان داده بودی: شما ابتدا که به جهاد آمدید، دین خود را بر دنیا برگزیده بودید و اکنون دنیا را بر دین! مردم! معاویه شما را

به بیعت می خواند؛ بیعتی که در آن ذلت است ... اگر طالب زندگی هستید، من چشم فرومی بندم ولی اگر طالب مرگ هستید و مرد شهادت، به جنگ ادامه دهیم.

آنان اما بی هیچ پروایی فریاد برآوردند: ما تقیه می کنیم و جان خود را از مهلکه می رهانیم.

درست در همان حال که اخبار تنها شدند به معاویه رسید، پیروزمندانه پیغام فرستاد: ای پسرعمو! قطع رحم مکن! دیدی که این مردم به تو خیانت کردند؛ همان گونه که پیش از تو با پدرت علی علیه السلام ...

اینک سند این سخنش در دست توست. داری خطوط نامه یارانت را می خوانی که برای معاویه نوشته اند: به سوی ما بیا! ما حسن علیه السلام را دست بسته به تو تحویل می دهیم یا خود او را می کشیم!

معاویه نامه خیانت یارانت را فرستاده تا تو بیش از پیش به تنهایی خویش ایمان بیاوری. کار از کار گذشته است. چاره ای جز تن دادن به صلح تحمیلی نیست.

﴿ استخوان در گلو ﴾

عبدالله بن نوفل را فرستاده ای تا با معاویه برای صلح مذاکره کند. عبدالله علاوه بر شروط تو، شرط خراج سالیانه و بهره از خزانه را برایت مطالبه کرده است.

معاویه به خوبی می‌داند که صلح تا چه اندازه برایش سود دارد و به چه قیمت ارزانی حکومت مطلقه‌اش بر مردم نادان دست‌یافتنی شده است. با اشتیاق همه شروط را می‌پذیرد و کاغد سفید امضایی را برایت می‌فرستد.

صلح‌نامه اینک میان دست‌توست. شروط عبدالله را رد می‌کنی.

قلم در دست می‌گیری و مفاد عهدنامه صلح را خودت می‌-

نویسی:

۱. معاویه باید بر اساس کتاب خدا، سُنَّت پیامبر ﷺ و روش خلفای راشدین رفتار کند.

۲. معاویه کسی را ولیعهد و جانشین خود نکند و انتخاب خلیفه را به شورای مسلمین واگذارد.

۳. همه مردم هرجا هستند، در امنیت باشند.

۴. شیعیان و اصحاب علی علیه السلام بر جان و مال خود و خانواده خود ایمن باشند.

۵. معاویه علیه حسن و برادرش حسین علیه السلام] و سایر اهل

بیت علیه السلام] هیچ دسیسه‌ای به کار نبرد و به آنان آزاری نرساند.^{۱۱}

تویی و قرارداد صلحی جبری در سرزمین مسکن. مردم شام ایستاده‌اند تا در میان اجتماع پریشان خود، مقررات صلح را که با صدای بلند قرائت می‌شود، بشنوند و حاصل بی‌وفایی خود را ببینند.^{۱۲}

چشم‌ت به مشت‌های گره‌شده برادرت می‌افتد که چیزی

نمانده رگ‌های متورم، دست‌هایش را از هم بگسلاند.

سکوت کرده‌ای، ولی یاران به روشنی طنین کلمات



ناگفته‌ات را می‌شنوند: من به این دلیل حکومت را به معاویه واگذار کردم که یارانی برای جنگ با او نداشتم. اگر یارانی داشتم، شبانه‌روز با او می‌جنگیدم تا کار یک‌سره شود.^{۱۳}

﴿آمین یک شهر﴾

خداوند، رسول الله ﷺ و شهادت چند مرد، ضامن عهدنامه شده است. صلح امضا شده، معاویه رو به کوفه نموده است. نماز جمعه‌اش در نخيله، به ناگاه مردم را تکان می‌دهد: من با شما قتال نکردم؛ برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکات بدهید، ولی با شما قتال کردم که امارت بر شما را به دست آورم. خدا به من داد؛ هرچند شما نمی‌خواستید و شرطی چند با حسن رضی الله عنه کرده‌ام که همه در زیر پای من است و به هیچ‌یک از آنها وفا نخواهم کرد.

چند روز از اقامت او در کوفه گذشته که تو را با اصرار بر منبر می‌فرستد تا خلافت را حق او اعلام کنی.

با اکراه بر منبر می‌ایستی و با قاطعیت می‌فرمایی: ...
 أیها الناس! اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد، نخواهید یافت، بجز من و برادرم حسین رضی الله عنه. خدا شما را به محمد صلی الله علیه و آله هدایت کرد. شما دست از اهل بیت او برداشتید. به درستی که معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم؛ چون یآوری نیافتم برای صلاح این امت و حفظ

جان‌های ایشان دست از آن برداشتم. شما با من بیعت کرده بودید که من با هرکه صلح کنم، صلح کنید و با هرکه بجنگم، شما نیز با او بجنگید. من مصلحت اُمت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خون‌ها را بهتر از ریختن خون دانستم. غرض صلاح شما بود و آنچه من کردم، حجتی است بر هرکه مرتکب این امر می‌شود. این فتنه‌ای است برای مسلمانان و تمتعِ قلیلی است برای منافقان تا هنگامی که حق تعالی غلبه حق را خواهد و اسباب آن را میسر گرداند.

خشمی زبونه، معاویه را بر آن داشته تا بایستد و زبان به لعن امیر مؤمنان علیه السلام بگشاید.

حسین علیه السلام دلیرانه از جای برمی‌خیزد تا پاسخش دهد. دستش را می‌گیری و او را می‌نشانی. خود می‌ایستی و می‌فرمایی: ای کسی که علی علیه السلام را یاد می‌کنی و به من ناسزا می‌گویی! منم حسن. پدرم علی بن ابی‌طالب علیه السلام است. تویی معاویه و پدرت صخر است. مادر من فاطمه علیها السلام است و مادر تو هند. جدّ من رسول خداست و جدّ تو خزّاب. جدّه من خدیجه است و جدّه تو فتیله؛ پس خدا میان من و تو آن کسی را لعنت کند که حسبش پست‌تر و کفرش قدیم‌تر و نفاقش بیشتر و حقّش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد.^{۱۴}

صدای آمین مردمان در مجلس معاویه می‌پیچد و تو درحالی‌شان به‌شانه یاران، از او دور می‌شوی که دلت از نادانان به‌ستوه آمده است!





میدان سوم

زخم زبان‌ها

﴿ همه مثل تو نیستند! ﴾

از بهترین اصحاب رسول خداست. او را از همان کودکی می-شناختی. حجر بن عدی، مسلمانی خوش سابقه و دلسوز است. شایعه صلح که اینک به خبری صادق تبدیل شده، او را به سختی برآشفته است.

پا در مجلس معاویه نهاده و با چشمانی غرق خون به نگاه پُراز ناگفته‌هایت خیره می‌شود. آهی می‌کشد و می‌گوید: به خدا سوگند دوست داشتم در این روز همگی مرده بودیم و چنین روزی را نمی‌دیدیم که ما خلاف آنچه می‌خواستیم، با اکراه بازگردیم و آنها خوشحال با آنچه دوست داشتند، مراجعت کنند!

آتشی در دلت زبانه می‌کشد. هجوم درد را به یک باره در حجم سینه‌ات درمی‌یابی. قلبت به سختی درهم می‌شکند. دگرگونی رخساره‌ات را هرچند همگان می‌بینند، ولی عمق

زخمت را هیچ کس. آرام لب می گشایی: ای حجر! من سخن تو را در حضور معاویه شنیدم، اما همه مردم اینگونه مانند تو نیستند که خواسته و رأی تو را داشته باشند. من آنچه کردم و انجام دادم، جز به منظور ابقای شما نبود و خدا را روزهای دیگری نیز هست.^{۱۵}

حجر اعتراض کرد، ولی او را خوب می شناسی. این را یقین داری که گلایه او نه از سر مخالفت که از اندوه مظلومیت توست.

همین که تا آخرین روز معاویه او را بزرگترین دشمن از میان یاران می بیند، کافی است تا ثابت کند او دل داده توست؛ او که دژخیمان معاویه در سرزمین مرج عذراء شهیدش می کنند و خونش موج اعتراض عظیم شیعیان را علیه حکومت اموی برمی انگیزد، تا بدان جا که حتی عایشه نیز معاویه را به خاطر قتل او سرزنش می کند.^{۱۶}

پیش از این بارها به مخالفان خشمگینت فرموده‌ای: وای بر شما! چه می دانید به آنچه من انجام دادم! به خدا سوگند صلح من با معاویه برای شما بهتر است از هرچه بر آن خورشید می تابد و بر آن غروب می کند. آیا نمی دانید من امام شما هستم که پیروی ام بر شما واجب و فرض است؟ آیا نمی دانید من یکی از دو سید و سالار جوانان بهشت، به نص رسول خدا ﷺ هستم؟ آیا دانسته‌اید این موضوع را که حضرت خضر عليه السلام هنگامی که کشتی را سوراخ، دیوار را بازسازی کرد و پسر بچه‌ای را گشت، موجب ناراحتی و خشم

حضرت موسی علیه السلام شد؟ زیرا حکمت و فلسفه چنین اموری بر موسی علیه السلام پنهان و ناآشکار بود، درحالی که آنها نزد پروردگار متعال، حکیمانه و بر پایه صواب بود.^{۱۷}

﴿ از حق منحرف نمی شویم ﴾

در میان یاران نشسته‌ای و به گفت‌وگو درباره برنامه روزگار پس از صلح مشغولی.
صدایی سرت را به عقب برمی‌گرداند: اَلسَّلام علیک یا مَذَلَّ المؤمنین!

چه کسی، چه کسی را خطاب قرار داده است؟
این صدای سفیان است، ولی آیا او به تو سلام کرده است؟
توقفش براسب، تو را مانند دیگران مطمئن کرده که این یار وفادار توست که تو را خوارکننده مؤمنان خوانده است.
آرام تبسم می‌کنی: سلام بر تو ای سفیان! پیاده شو!
سفیان پیاده شده و مرکبش را می‌بندد. آنگاه کنارت می‌نشیند.
به او نگاه می‌کنی و آرام می‌پرسی: ای سفیان! چه گفتی؟
پرسیده‌ای تا شرم وادارش کند که به خود بیاید، اما جسورانه سخن خود را ادامه می‌دهد: من گفتم: سلام بر تو ای آنکه مؤمنان را خوار و سرافکننده نمودی!
نفس عمیقی از سینه برمی‌آوری: چه شد که نسبت به ما چنین می‌گویی؟
آن چنان نفست رایحه حقیقت را با خود آمیخته که سفیان

لحن خود را تغییر می‌دهد: پدر و مادرم فدای تو باد! به خدا ما را با این کار سرافکنده و خوار کردی. با این مرد ستمگر بیعت کردی و کار خلافت را به این مرد لعین پسر لعین و فرزند جگرخوار سپردی، در صورتی که صد هزار مرد جنگی مددکار تو بودند و در راه تو از هرگونه فداکاری دریغ نداشتند و خداوند مردم را در راه فرمانبرداری شما فراهم و آماده ساخته بود!

نگاهت را در افاق‌های دوردست رها می‌کنی و پرده از رازها برمی‌داری: ای سفیان! ما خاندانی هستیم که چون حق را تشخیص دادیم، از آن منحرف نخواهیم شد. من از پدرم علی عَلَيْهِ السَّلَام شنیدم که فرمود: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرمود: روزگار سپری نشود تا اینکه فرمانروایی این مردم به دست مردی افتد که حنجره و گلویش گشاده و فراخ باشد. می‌خورد ولی سیر نمی‌شود. خدا به او نظر رحمت ندارد. از این جهان بیرون نرود تا آنگونه شود که نه در آسمان عذرپذیری برای او به جای ماند و نه در زمین یاوری داشته باشد. این مرد همان معاویه است و من دانستم که خدا کار را به مراد او خواهد کرد.^{۱۸}

صدای اذان در شهر می‌پیچد. برمی‌خیزی و همراه با یاران، راه مسجد را در پیش می‌گیری.





﴿ غیرت زخم خورده ﴾

شب غریبی است! تو به روزگار بی‌وفایی مردم با امیر مؤمنان علیه السلام می‌اندیشی و حسین علیه السلام به اندوهی غریبانه‌تر. از نیمه‌شب که به خانه آمد، او را پریشان دیده‌ای. اهالی خانه چند روزی است در حال مهیاشدن برای بازگشت به مدینه‌اند. خاندان اهل بیت علیهم السلام پس از صلح، دیگر در سرزمین امویان جایی ندارند.

او را به خود می‌خوانی و زیر لب می‌گویی: یادت هست رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حسن و حسین علیهم السلام هر دو امام‌اند؛ چه بنشینند و چه قیام کنند!

یادش هست. اتفاقاً همه این ساعت‌های پریشان را با همین حدیث نجوا کرده است.

سرتکان می‌دهد. می‌پرسی: در دلت چه رنجی است که می‌کوشی تا آن را از من پنهان کنی!؟

اشک در دیدگانش تمّوجی غریب می‌گیرد. نفسش را در سینه حبس می‌کند و به دیوار روبه‌رو چشم می‌دوزد. مهتاب مجال تماشای نگاهش را به تو داده است. هنوز هم می‌توانی زلال اشک را در نگاهش ببینی.

زیر سکوت نجیبانه‌تو، مفزّی برای نگفتن نمی‌یابد. لب می‌گشاید: یاران معترض شما نزد من آمدند. قرارداد صلح،

آنها را از ولایت شما مأیوس کرده است. از من خواسته‌اند ... شاید بغض گلو و شاید هم حجم شرمساری، ریسمانی می‌شود بر کلماتی که بر حنجره‌اش سنگینی می‌کند. با دلی شکسته لبخند می‌زنی: از تو خواستند تا رهبری شان را بپذیری و به جای من فرمان به قیام دهی! سر به زیر می‌اندازد: و من روی برگردانده و هشدارشان دادم که خود نیز مطیع امر شما هستم.^{۱۹} می‌خواهی لب بگشایی و بگویی: روزگار قیام تو نیز نزدیک است، ولی جز عده‌ای انگشت شمار یارت نخواهند بود! اشکی که بر محاسن برادر چکیدن گرفته، تفسیر همه زخم زبان‌هایی است که درباره صلح تو و سکوت علوی‌ات شنیده است. پلک برهم می‌نهد و خدایا مرهم همه زخم‌ها می‌یابی.





میدان چهارم

کوچه‌های کوفه

﴿آغاز کربلا﴾

معاویه برای قیس، نامه نوشته است: دشمنی تو با من، به خاطر اطاعت از حسن ع بود. حال که او با من صلح کرده، این دشمنی برای چیست؟ با من بیعت کن و هرچه می‌خواهی بخواه که از تو دریغ نخواهم کرد.

قیس، بغض نهفته در گلوی تو را فریاد کرده است: سوگند یاد کردم که معاویه را ملاقات نکنم، مگر آنکه میان من و او شمشیر حاکم باشد.

به دنبال این سخن است که معاویه تو را در روزهای آخر کوفه به مجلس خویش می‌خواند و فرمان می‌دهد شمشیری پیش رویش بگذارند تا سوگند قیس رعایت شود.

قیس با خشمی مردانه پا در مجلس می‌گذارد و معاویه او را صدا می‌زند: ای قیس! کجا می‌توانی بروی؟ من امر تو را کفایت می‌کنم.

قیس چشمی به سکوت حماسی تو دارد و چشمی به

نیرنگ معاویه: هرچه می‌توانی بکن! سوگند به خدا اگر بخواهم می‌توانم با تو بیعت نکنم.

پلک برهم می‌نهدی. قیس صدای نفس‌هایت را می‌شنود. به نگاه خونبار تو خیره می‌شود: امام من! آیا بیعت خود را از گردنم برمی‌داری و اجازه بیعت با معاویه را می‌دهی؟

آرام سر تکان می‌دهی: چنین کن!

قیس راه گریزی از امر امام خود نمی‌بیند. دست خود را از بیزاری بر پای معاویه می‌گذارد. معاویه خود را از سریر پایین می‌کشانند و با خواری دست بر دست او می‌زند.

آنگاه گستاخانه رو به حسین علیه السلام می‌کند و با اشاره‌ای به تو می‌فهماند که او نیز هنوز بیعت نکرده است!

قفل سکوت را با هیبتی باشکوه درهم می‌شکنی: معاویه! هرگز حسین علیه السلام را به بیعت نخوان! که او هیچگاه بیعت نمی‌کند تا آنکه کشته شود و او کشته نمی‌شود تا آنکه اهل بیت او به شهادت رسند و اهل بیت او به شهادت نمی‌رسند تا آنکه اهل شام کشته شوند.^{۲۰}

به چشم خود آغاز کربلای برادر را در مجلس معاویه شهود کرده‌ای. اینجا آغاز روزی است که سکوت تو پایه‌گذار افشای حقایقش خواهد شد.

✦ وای به حال مردم! ✦

حسین علیه السلام سر را به ستون مسجد تکیه می‌دهد: حق با





شماست برادر! دیگر کوفه جای ماندن نیست. شهری که مردمانش پدرم را شمشیر زدند و به ما پشت کردند پشت کردن را همین دیروز میان همین مسجد دیده‌ای؛ وقتی معاویه جسورانه اعلام کرد که به هیچ‌یک از بندهای عهدنامه وفادار نخواهد ماند و کسی از مردم این شهر، هیچ اعتراضی نکرد. سکوت سازش کارانه مردم در برابر ظلم آشکار معاویه، نمک دیگری بر زخم صلح شد؛ نه اینکه اینان مردمی مطیع و گوش به فرمان باشند، که خوب به یاد داری در برابر هر مسئله جزئی تا چه اندازه با علی علیه السلام جدال می‌کردند، ولی اکنون در برابر معاویه سر سازش فرود آورده، ظلم او را بر عدالت علوی ترجیح داده‌اند.

در این میان عافیت طلبان و اشراف شهر، صلح تورا دستمایه آرامشی برای رونق اقتصاد خود دریافته، به اطاعت از معاویه دل سپرده‌اند.

صدای هیاهوی کودکانی که در صحن مسجد می‌دوند، اندوه عمیقی بر دلت جاری می‌کند. می‌خواهی لب بگشایی و بگویی که این طفلان بی‌خبر باید عمری چوب غفلت پدران خود را بخورند و زیر یوغ ستم کمر بشکنند و پیش از آنکه کلامی بر زبان بیاوری، عباس مقابلت زانو می‌زند: مولای ما! هر زمان که امر کنید، برای بازگشت به مدینه آماده خواهیم بود؛ هر چند پس از شما، شیعیان این شهر در آتش ستمکاری بنی‌امیه خواهند سوخت آهسته زمزمه می‌کنی: و غیر شیعیان نیز! افسوس که

امپراتوری روم در اندیشه حمله به ممالک اسلامی است و من نمی‌خواستم از آتش جنگ من و معاویه برای پیروزی خود بهره ببرد. فقط برای حفظ اسلام، صلح را پذیرفتم، ولی همیشه با معاویه در نبرد خواهم بود. وای به حال این مردم که با مکر و حيله بر من خود را تسلیم معاویه کرده‌اند؛ زیرا به خدا قسم معاویه به وعده‌های خود وفا نخواهد کرد.^{۲۱}

﴿ خدا حافظ ای کوفه! ﴾

از دروازه کوفه دور شده‌اید. کاروان کوچک مردانت مسیر مدینه را درپیش گرفته است. هنوز هم زخم پا آزارت می‌دهد، ولی شوق رسیدن به حرم پیامبر ﷺ، دردها و زخم‌ها را از یادت برده است.

کوفه پشت سرت، هر لحظه کوچک‌تر و نامرئی‌تر می‌شود و افق‌های پیش رو، گسترده‌تر و زلال‌تر.

هرچند مویه زنان و مردان در کنار دروازه شهر، برای همیشه اندوه عمیقی را در دل تو و یارانت کاشته است؛ مویه زنی که در رکاب پدرت شهید داده و ساعتی پیش التماس می‌کرد: ای پسر پیامبر ﷺ! ما مردم کوفه قدر شما اهل بیت ﷺ را ندانستیم، ولی شما بر ما رحم کنید و تنهایمان نگذارید.

وقتی نوجوان شیعه دست در رکاب اسبت انداخته و اشک می‌ریخت: ای امام من! کوفه پس از شما یتیم خواهد شد؛ بر یتیمی من که پدرم سال‌ها سرباز پدرت بود، رحم کن!

آنها را به صبر خوانده‌ای و با کوفه، با همه تلخی‌ها و نامردمی‌هایش وداع کرده و دل به بیابان سپرده‌ای. به هر روستایی که وارد می‌شوی، حقیقت صلح خود را شرح می‌دهی و مردم را هشیار می‌کنی.

در میانه راه، به حوالی قادسیه رسیده‌ای که سواری از دور می‌تازد و تو را صدا می‌زند. او فرستاده معاویه است که برایت نامه‌ای آورده: ... یکی از خوارج به نام ابن‌الحنصا الطاعی علیه من قیام کرده است، به جنگ با او برو!

معاویه صلح را به معنای بیعت گرفته! چه خیال عبثی!

قلم برمی‌داری و پاسخش را روشن می‌نویسی: من به این دلیل از جنگ دست کشیده‌ام تا صلح را میان امت برگردانم. معاویه! اگر قرار باشد با کسی از اهل قبله بجنگم، پیش از هرکس با تو خواهم جنگید.^{۲۲}



میدان پنجم

روزگار مدینه

﴿ مردمان محروم ﴾

دروازه شهر مدینه را ساعت‌ها قبل دیده‌ای؛ وقتی در شامهات نسیم معطر رسول‌الله ﷺ و رایحه بوسه‌هایی که در کودکی نثار تو و حسین علیهما السلام می‌کرد، پیچید.

اکنون همه و هیاهوی مردمی که به استقبال از هم پیشی می‌گیرند، تصویر دروازه شهر را در قاب نگاهت قرار داده است؛ مردمی که سخت دلتنگ حضورت بوده‌اند، رکاب اسبت را در دست گرفته، بر دست‌هایت بوسه می‌زنند: خوش آمدی ای پسر رسول خدا ﷺ! خوش آمدی ای امام برحق ما! در میان مهاجر و انصار، چشمت به جابر می‌افتد. تصویر روزی در اندیشه‌ات زنده می‌شود که سرتو و برادرت بر بازوی پیامبر ﷺ بود و دست نوازش او بر صورت شما. در همان حال، جابر وارد شد و پیامبر ﷺ فرمود: به فرزندانم از وقتی کوچک بودند، خدا را نشان دادم. برای این دو، از خداوند سه چیز طلب کردم و پروردگارم دو مورد را قبول کرد: نخست،

اینکه خواستم ایشان را مطهر قرار دهم؛ دوم، اینکه یارانشان از آتش محفوظ بمانند، ولی وقتی خواستم امت من همگی در اطاعت ایشان باشند، پروردگارم فرمود: من قضایی را اراده کرده‌ام و قدری را. طایفه‌ای از امت تو به عهد تو وفادارند، حتی اگر در حق یهود و مجوس و نصاری باشد، ولی عهد با تو را در حق فرزندان تو فرومی‌گذارند. باین همه من بر خود واجب کرده‌ام که ایشان را کیفر کنم و به بهشت نفرستم؛ حتی در قیامت به چشم رحمت نگاهشان نکنم.^{۲۳}

نه فقط در قیامت، که یقین داری در همین دنیای کوچک نیز رحمت برای همیشه از مردم فراموشکار دور شده است. در و دیوار مدینه، حدیث ثقلین را در حافظه خود دارد و مردمان آن را از یاد برده‌اند. دلت نه برای ثقلین که بی‌نیازی محض است، بلکه به حال مردم دور از رحمت سوخته است. ثقلین، نه از مردم که مردم از ثقلین محروم مانده‌اند و تحمل محرومیت انسان‌ها تا چه اندازه بر تو گران آمده است!

﴿ فریاد فاطمی علیها السلام ﴾

قرار است سال‌ها در این شهر و میان مردمانش، صبورانه زنجیر صلح را بر حنجره قیام خود تاب بیاوری. زمانه را می‌بینی و دسیسه‌های معاویه را. باید برای حفظ دین خدا و آرامش مردم سکوت کنی؛ حتی اگر فرومایگان بنی‌امیه بر تو





طلعه زند و عظمت انقلاب خاموش را در نیابند.
 به سوی مسجد پیامبر ﷺ قدم برمی داری. از دور حلقه
 امویان را می بینی که دور هم نشسته و با تمسخر و ریشخند،
 به اشارات سر و چشم، تو را به یکدیگر نشان می دهند و
 می خندند.

باید زهر سکوت را بنوشی و این روزهای سیاه مدینه را در
 وسعت سینه ات محو کنی.

وارد مسجد می شوی و دو رکعت نماز می خوانی.
 زمزمه تمسخرهایشان همچنان ادامه دارد. به گمانشان
 معاویه تو را به زانو درآورده و شکست داده است.
 رو به سوی آنها می کنی و می فرمایی: من تمسخر و اشارت
 سر و چشم شما را دیدم، ولی هر اندازه شما حکومت و سلطنت
 کنید، ما دو برابر آن حکومت خواهیم کرد. ما با آسایش در
 دوران حکومت شما زندگی روزمره خود را در خوراک، پوشاک،
 زن و مرکب داریم، ولی شما در دوران حکومت ما چنین
 آسایشی در خوراک و زندگی خود ندارید.^{۲۴}

آنها نمی دانند تو از کدام روزگار حرف می زنی و در کلامت
 به کدام آیه قرآن استناد کرده ای، اما تو در میان مسجد،
 لحظه ای درنگ می کنی و گویی با تمام جانت حضور مادرت
 را هنگام سخنرانی برای مردم درمی یابی. یادت می آید که
 با چه اقتداری از حق علوی عَلَيْهِ السَّلَام دفاع کرد. یادت می آید که
 تهدید کرد موی خود را پریشان خواهد کرد و بر مزار رسول
 خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مردم مدینه را نفرین ... آن زمان بود که سلمان با

شتاب خود را به فاطمه علیها السلام رساند و سوگندش داد که علی علیه السلام فرموده نفرین نکنید. پدرت کوه‌های مدینه را دیده بود که به لرزه درآمده و اگر فاطمه علیها السلام لب به نفرین می‌گشود، زمین همه را در کام خود فرومی‌برد.
تو نیز سر به امتداد فریاد فاطمی ات می‌سپاری! درحالی که زبان امویان را در حلقوم شان کوتاه کرده‌ای!

﴿ جبهه خاموش ﴾

صلح، آغاز نبرد دیگری است. همین که پا در مدینه می‌نهی، با میراث پیامبر صلی الله علیه و آله که خودت گرانقدرترینش هستی، پیمان می‌بندی که در برابر منطق کور امویان، جهادی تازه در پیش بگیری؛ جهادی نامرئی.
آن جاهلان ابدی را چه درکی است از ارزش علم و دانش قرآن!

مکتب علمی خود را در مدینه و در خانه خویش بنا می‌نهی. شنیدن این اخبار، معاویه را خشمناک نمی‌کند. برای او کافی است تو خانه‌نشین باشی و به جای تجهیز نیرو، سر در درس و محفل علمی فرو برده باشی.
پرورش شاگردان در مکتب اسلام، روز به روز بلوغی تازه می‌یابد.

تربیت را از میان فرزندان و خاندان خویش شروع کرده‌ای، اما نمی‌توانی عطش شیعیان را بی‌پاسخ بگذاری.

راویان حدیث و عالمان به دانش تفسیر از مکتب تو سر بلند می‌کنند. از فرزندت حسن مثنی، تا بزرگ‌ترین دانشمندان کوفی به بهای تعالیم تو شهر مدینه را به پایگاه بزرگی در ادب و معارف اسلامی تبدیل کردند. علاوه بر پرچمداری علوم در مدینه، تربیت اخلاقی مردم نیز همه همت تو را به خود می‌خواند. سنت‌های پیامبر ﷺ را میان مردم یادآوری می‌کنی.

فضیلت اخلاق را نه فقط در کلام که حتی در رفتار آموزش می‌دهی. کسی نیست که از ستم‌های ولید بن عقبه در حق تو خبر نداشته باشد. خبر بیماری اش را که می‌شنوی، به عیادتش می‌روی.

ولید متحیر از بزرگواری تو می‌گوید: من از اموری که میان خود و تمام مردم وجود داشته، به پیشگاه خدا توبه می‌کنم؛ جز آنچه میان من و پدرت بوده که از آن توبه نخواهم کرد.^{۲۵} چشم می‌پوشی؛ مثل نادیده گرفتن یکایک ستم‌هایی که مردمان دیگر با تو کردند.

همچنان پناه یتیمان، بیوه‌زنان و مستمندانی. هرچه در توان داری، برای یاری مظلومان به کار می‌گیری. در جبهه سیاست نیز همچنان حضور مؤثرت محفوظ است؛ حتی زیاد را امر به معروف می‌کنی و از تعقیب سعید بن ابی‌سراح بازمی‌داری. نفوذ اقتدارت تا بدانجاست که هنگام طواف، حبیب بن مسلمه را به خاطر فرمانبرداری از معاویه سرزنش می‌کنی.^{۲۶}

بدین ترتیب جبهه خاموش تو در مدینه روزهای بی-
پایان نبرد تو را در صحنه فرهنگ، دانش و اجتماع، به ثبت
می‌رساند.





میدان نشم

حکومت تزویر

رسواگر

به مجلس معاویه پا می‌نهی. به جمعیت اشاره می‌کند: این جماعت تو را دعوت کرده‌اند تا از تو اقرار بگیرند که عثمان به دست پدرت کشته شده است. حرف‌هایشان را پاسخ ده و تا وقتی من هستم، نگران چیزی نباش!

به صراحت لب می‌گشایی: سبحان الله! خانه، خانه توست و اجازه هر کاری در دست تو. اگر تو به میل خود اینان را دعوت کرده‌ای، من از عمل زشتی که انجام می‌دهی، شرمگینم و اگر به زور بر تو غلبه کرده و تو را وادار به این مجلس کرده‌اند، از ناتوانی‌ات شرمسارم.

عمرو بن عثمان فریاد می‌زند: همه عرب و عجم خوب می‌دانند که عثمان به دست پدر تو کشته شده است. خودت به این امر اعتراف کن!

عمرو عاص به امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام دشنام می‌دهد. عتبه با طعنه می‌غزّد: این روشن است که پدر تو شرّ قریش بود. اگر

تو را هم بکشیم، به حق عمل کرده ایم؛ زیرا قصاص عثمان است، ولی با مرگ علی، خدا ما را کفایت کرد.

مغیره با لهجه درندگان نعره می زند: بنی امیه برای بنی - هاشم بهتر بودند تا بنی هاشم برای بنی امیه. پدرت دشمن رسول خدا بود. می خواست او را بکشد، ولی پیامبر از غیب آگاه شد. پدرت ابوبکر را با سم کشت و در قتل عمر کوشید. در مورد عثمان نیز پدرت قاتل اوست و اگر ما تو و حسین علیهما السلام را بکشیم، بجاست.

گاه رساترین فریادهای تاریخ از حنجره تنهاترین مرد فرا رسیده است: معاویه! اینان به من ناسزا نگفتند. این تو بودی که به من ناروا گفتی. ای جماعت! حقی را کتمان می کنید که خود بهتر می دانید. کسی را که دشنام دادید، به سوی دو قبله نماز خوانده است، در حالی که تو ای معاویه! نسبت به هر دو کافر بوده ای! تولات و عژی را عبادت می - کردی. آیا علی نخستین مردی نبود که در بدر، پرچم اسلام را بردوش گرفت؟ تو ای معاویه! همانی نیستی که پرچم کفر بر دوش داشتی و با پیامبر صلی الله علیه و آله می جنگیدی؟!

رو به عمرو بن عثمان می کنی: تو با این جماعت مانند پشه ای هستی بر روی نخل خرما که نشست و گفت: محکم بایست! می خواهم فرود آیم. نخل در پاسخ گفت: من نشست تو را نفهمیدم که پروازت بر من گران آید. حال تو ای پسر عثمان! اصلاً تو را به حساب نمی آوردم که تو را در ردیف دشمنان خود ببینم. آیا دشنام تو به علی علیه السلام از جهت

نقصان او در حسب و نسب است یا از ناحیه جدایی‌اش با رسول، یا ضرری به اسلام زده، یا داوری ستمکارانه کرده است؟ یا به خاطر تمایل اوست نسبت به دنیا؟ انگشت روی هریک بگذاری، دروغ گفته‌ای!

به عمرو عاص چشم می‌دوزی: تو کسی هستی که پنج نفر از مردان پست قریش ادعای پدری تو را دارند! پدرت کسی است که پدر کوثر را ابتر خواند! برای برگرداندن مهاجران حبشه با حيله نزد نجاشی رفتی. تو همانی هستی که برای عثمان آتش افروختی و خود به فلسطین گریختی! وقتی خبر قتل او را دریافتی، گفتی من تا زخمی بیابم، با انگشتم آن را می‌شکافم!

نوبت به ولید رسید: به خدا قسم تو را به خاطر دشمنی با پدرم ملامت نمی‌کنم؛ زیرا پدرم تو را به جهت شرابخواری هشتاد تازیانه زد. چرا علی را نفرین نکنی؟! وقتی خدا ده بار در قرآن او را مؤمن خوانده و تو را فاسق نامیده است! اما تو را با قریش چه کار؟ به خدا سنّ تو از کسی که می‌گویند پدرت است، بیشتر است!

رو به مغیره رساتر از پیش می‌فرمایی: تو با خدا و کتابش دشمنی کردی، ولی به حکم خدا محکوم به سنگسار شدی، اما عمر، حکم تو را به تأخیر انداخت. تو همانی که فاطمه ع را مجروح کردی؛ به‌گونه‌ای که فرزندش سقط شد! تو عثمان را در زندگی‌اش یاری نکردی و برای مرگش محزون نشدی! سربلندانه از مجلس بیرون می‌روی و فضای شکست خورده

اهل باطل را با خودشان تنها می‌گذاری.^{۸۱}

﴿ نخستین پادشاه! ﴾

دین در دست معاویه، ابزاری برای توجیه قدرت شده است. شنیده‌ای که گفته است: این خلافت، امری از امر خداوند و قضایی از قضای الهی است.^{۸۲}

دمشق را پایتخت حکومت خود قرار داده و خود را اول الملوک خوانده است؛ این امر یعنی قرآن بیش از همیشه در معرض خطر است. تفسیر به رأی، بهترین سلاح معاویه برای سلطه بر مردم است؛ سیاستی که اکنون در پیش گرفته است. نظام شاهی او کجا و دولت علوی شما؟!

اخبار جعل حدیث از هرسو به گوش می‌رسد. همین دیروز بود که مردی از کوفه به محضرت رسید و خبر داد معاویه در برابر احادیثی که مدح او باشد، چند کیسه به جاعلان حدیث می‌دهد و در ازای روایات ذمّ اهل بیت، چقدر!

آنچه پیش‌بینی کرده‌ای، تحقق یافته است. دیری نگذشته، ولی معاویه همه تعهدات صلح را زیر پا نهاده است. توهین به علی علیه السلام را رواج داده، عرصه زندگی را بر شیعیان و یاران شما تنگ کرده است.

خبر شهادت حجر بن عدی، برگ دیگری بر کارنامه نفاق افزوده است.

کشتار، اسارت و شکنجه، روز به روز بر یاران تشدید می-

شود. شیعیان یا در زندان اند یا فراری. مردان دین، دور از خانه و زندگی خود در خفقان پنهان شده‌اند تا جان خود را حفظ کنند.

هر روز بیش از دیروز، خفقان و ستم، قدرت می‌یابد و مظلومیت اهل حق آشکارتر می‌شود. تو در مدینه نبرد خاموش خویش را ادامه می‌دهی و با خود می‌اندیشی: این همان ظلمی است که مردم به آن آری گفته‌اند، در آن روزی که به عدالت تو و علی علیه السلام پشت کردند.

﴿مسلمان بت فروش!﴾

نیمه شب است و در خاموشی بقیع، به عالم کبریایی خویش دل سپرده‌ای.

ده سال از صلح ستمکارانه معاویه می‌گذرد؛ صلحی که فقط تو به آن پای بند بوده‌ای.

در این ده سال گرچه مدینه را به مرکز دانش اسلامی تبدیل کرده‌ای و هرچند امنیت و آرامش مسلمانان را تا جایی که در توانت بود، رقم زده‌ای... ولی چیزی از ظلم معاویه کم نشده است. حق در چنگال باطل گرفتار است و قرآن روز به روز مهجورتر می‌شود.

یادت می‌آید پیامبر صلی الله علیه و آله رو به مسلمانان فرمود: هرگاه معاویه را بر منبر من ببینید، او را بکشید.^{۳۹} سکوت عباس علیه السلام عمق افکارت را درنور دیده است. گویی



در سیر درونت با تو همراه است.

آرام زمزمه می‌کند: معاویه نخستین کسی است که خلافت را به شمشیر گرفت و خلافت را به میراث داد.

حق با اوست. می‌خواهی بگویی: و نخستین کسی که اهل اسلام را غارت کرد. نخستین کسی که سر مسلمانان را بر نیزه کرد. نخستین کسی که اسیر مسلمان فروخت. نخستین کسی که سعی صفا و مروه را سواره انجام داد. نخستین کسی که شربت نبیذ درست کرد و در مجلس او ساز نواختند و خود را به کسری‌ها و فرعون‌ها تشبیه کرد. نخستین کسی که در اسلام، سنت یهود را احیا کرد و ریش را تراشید و شادی کرد. نخستین کسی که مرتدان صحابه را مقرر داشت که احادیث در مذمت امیر مؤمنان علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام وضع کردند. نخستین کسی که در اسلام بت فروخت و آن را تجارت قرار داد. نخستین کسی که به مردم امر کرد پس از فرایض، پس از اذان و در خطبه‌ها بر علی علیه السلام لعن کنند و نخستین کسی که در مرگ مسلمانان شادی کرد و در شهادت امیر مؤمنان علیه السلام امر کرد که اهل شام جشن برپا کنند و زینت نمایند.^{۳۰}

خلوتگاه خوبی است تا آخرین امانت هستی را به عباس علیه السلام بسپاری و از او بخواهی به جای تو، امتداد رسالت را به نهایت برساند؛ چه وصیتی است که عباس علیه السلام را بر آن محرم‌تر از حسین علیه السلام دیده‌ای؟!

لب می‌کشایی. نه ... اصلاً نیازی به گفتن نیست. همین‌که به چشم‌های عباس علیه السلام نگاه کنی و یک کلمه

بگویی، کافی است تا همه باری که بر دوشت سنگینی می‌کند و شهودی را که از کربلای پیش رو داری، بر وفادارترین مرد مدینه بسپاری. دست بر شانهایش می‌نهی و زیر لب یک کلمه می‌گویی: حسین علیه السلام!





میدان هفتم

خانه یا قتلگاه

نقشه ترور

پنجاه سال از هجرت می‌گذرد و تو هنوز ۴۸ سالگی‌ات را ندیده‌ای.

روزگار اما در جوانی پیرت کرده است. دسیسه‌های معاویه هربار رنگ تازه‌ای به خود می‌گیرد. فارغ از غم‌های عالم، امروز را روزه گرفته‌ای. قدری سر بر بالین می‌نهی تا خستگی تن را تسلی داده باشی.

اندیشه نیرنگ‌کاران به تو هجوم می‌آورد. می‌دانی معاویه تمام همتش را بر آن داشته است تا حکومت را موروثی و پسرش یزید را جانشین خود کند؛ هرچند این نقض صریح عهدنامه صلح است.

طبق عهدنامه باید پس از او خلافت مسلمانان در دست‌های علوی‌ات قرار گیرد.

با این حساب، معاویه سد بزرگی پیش روی خود دارد. یادت می‌آید همین چند وقت پیش بود که برنامه ترور

تو را با کمک مزدورانش ترتیب داد؟ به آنان گفت: هر یک از شما حسن عليه السلام را ترور کند که کشته شود، دویست هزار درهم و فرماندهی یکی از لشکرها را به او واگذار می‌کنم و یکی از دخترانم را نیز در اختیارش قرار می‌دهم.

خبر توطئه را که شنیدی، از آن پس حتی برای رفتن به مسجد و اقامه نماز، زره و کلاه خود می‌پوشیدی که حفظ جان واجب‌الهی است. با وجود این در میان نماز، سرت را هدف تیر قرار دادند؛ هرچند تیرشان به خطا رفت.

در ترور دیگری، درحالی که جراحات خنجر سمی را بر تن داشتی، خطاب به دشمنان فرمودی: به خدا سوگند معاویه به آنچه وعده داده است، وفا نمی‌کند و جوایزی که برای کشتن و ترور من تعیین کرده است، پرداخت نخواهد کرد. من می‌بینم که در آینده‌ای نزدیک، فرزندان شما مزدوران، در خانه بنی‌امیه از گرسنگی و تشنگی گدایی می‌کنند و آنها دست ردّ بر سینه‌شان می‌زنند و ناامیدشان می‌کنند. زود باشد که ستمگران جزای اعمال و کردار خود را دریابند.^{۳۱}

امروز نیز هاله‌ای از مزدوران را در نزدیکی خود احساس می‌کنی؛ گویی این بار معاویه برنامه دقیق‌تری برای جان تو در سر دارد.

سراز بالین برمی‌داری و در رختخواب می‌نشینی. لب‌های خشکیده‌ات درحال روزه‌داری به ذکر خدا مشغول می‌شود: پروردگارا! به تو پناه می‌برم از خیال‌های پراکنده ...

﴿ کوزه زهر آگین ﴾

قاصد معاویه را با همسر تو چه کار؟! زمزمه‌ها به بیچ‌بیچ‌های مرموز تبدیل می‌شود: امیر فرموده که اگر این زهر را در کوزه شوهرت بریزی، صد هزار درهم به تو خواهد داد و تو را به عقد پسرش درخواهد آورد! دختر اشعث بن قیس را چه شده که در برابر وسوسه معاویه، سکوت کرده است؟ آیا به راستی همسرت جعده به پیشنهاد معاویه فکر می‌کند؟! آیا او می‌خواهد بهترین مرد دوران را با پسر معاویه معامله کند؟!

او از ابتدا با حیلۀ پدرش به عقد تو درآمده است. پدرش اشعث همان کسی است که دست در خون علی علیه السلام دارد. پدر و دختر، هر دو کینه‌هایی کهنه از اهل بیت علیهم السلام در دل دارند. اکنون معاویه بهترین راه را یافته است. هیچ‌کس به اندازه یک مزدور خانگی نمی‌تواند تو را از پای درآورد. نوبت به ترور در خانه رسیده است.

جعده نه تنها به پیشنهاد معاویه فکر می‌کند، که حتی اینک پاسخ مثبتش را در حالی می‌دهد که زهر را از دست قاصد گرفته است.





جعهه است و کوزه؛
 کوزه است و زهر معاویه؛
 تویی و زبان روزه؛
 زبان روزه و زهر در کوزه!
 گاه افطار رسیده است و جرعه‌ای آب می‌نوشی ... نه ...
 جرعه‌ای زهر!

نوشیدن همان و سوزش جگر!
 به چشم‌های قاتلت خیره می‌شوی و درحالی‌که از شدت
 درد به خود می‌پیچی، می‌فرمایی: معاویه تو را فریب داد و
 به پیمانش وفا نخواهد کرد. تو همسری بهتر از من به دست
 نخواهی آورد!^{۳۲}
 پیش از این به نزدیکانت گفته‌ای که می‌دانی چه کسی تو
 را مسموم خواهد کرد.

برادران متحیرانه گفتند: چرا از قاتلت دوری نمی‌کنی؟ چرا
 نشسته‌ای و رسوایش نمی‌سازی؟
 لبخند کریمانه‌ای بر چهره نشاندی: چگونه؟ وقتی هنوز
 مرتکب جرمی نشده است؟ اگر او را برانم، کسی غیر از او
 مرا نخواهد کُشت؛ در آن صورت نزد مردم عذری خواهد
 داشت ...^{۳۳}

اینک جعهه چگونه از کلامت حیرت نکند، وقتی تو همه
 اسرار لَدُن را آگاه بوده‌ای، اما زمانی یقینش به تو کامل
 خواهد شد که دیگر دیر شده است. وقتی معاویه به او پیغام
 می‌دهد: می‌ترسم همان کاری را که با حسن علیه السلام کردی،

با فرزندم یزید انجام دهی! برای همین تو را به عقد او درنخواهم آورد. ۳۴

﴿ بگویند خواهرم بیاید! ﴾

همین مسیر کوتاه را آن چنان با دلواپسی طی کرده که گویی برایش عمری گذشته است.

خواهر است و میراث‌دار همه رازهایت. از وقتی چشم گشوده، تو را در کنار خود دیده است.

شبهه‌ترین سیما نسبت به پیامبر ﷺ را تو داری و خواهر هر بار به چهره پُرفروغت نگاه کرده، خاطرات پیامبر ﷺ برایش مرور شده است. اکنون روزی را مرور می‌کند که تو و حسین ﷺ در خانه امّ سلمه بر پای رسول خدا ﷺ نشسته بودید.

وقتی پیامبر ﷺ شما را بوسید، جبرئیل پرسید: آیا حسن و حسین را دوست داری؟

جَدَّان پاسخ داد: چگونه دوست نداشته باشم، درحالی‌که این دو ریحانه من و دو نور چشمم هستند؟

جبرئیل از جانب خداوند پرده از رازها برداشت: حسن ﷺ مسموم و حسین ﷺ ذبح می‌شود. برای هر پیامبری دعای مستجابی وجود دارد. اگر می‌خواهی نزد خداوند دعا کن که دو فرزندت حسن و حسین ﷺ را از شهادت حفظ کند و اگر می‌خواهی این مصیبت ذخیره‌ای برای گناهکاران امت در

روز قیامت باشد. پیامبر ﷺ فرمود: ای جبرئیل! من به حکم پروردگارم راضی هستم. دعایم نیز ذخیره روز قیامت برای شفاعت گناهکاران امتم باشد و خداوند درباره دو پسر من آنچه مقدر کرده است، انجام خواهد داد.^{۳۵}

زینب رضی الله عنها با قدم‌های شتابان به خانه تو رسیده و به سوی بسترت دوان است.

در را که باز می‌کند، می‌کوشی تا آتش جگرت را از او نهان بداری.

خواهر کنارت زانو می‌زند. دست‌هایش به لرزه افتاده است. پس از مادر، او را تکیه‌گاه خانه دیده‌ای. همیشه وجودش در نظرت چون کوهی استوار بوده است؛ اکنون اما چنان در چشم‌هایت عمیق شده که چیزی نمانده است تا پاره‌های جگرت در حضور او بر تشت فوران کند. دستت را می‌فشارد: برادرم! چه شده؟!

آتش از درون جگرت مشتعل است. تو را یارای نهان داشتن زبانه‌های خونین این زهر نیست. به زحمت لب می‌گشایی: خواهرم! حالم وخیم است. برادرانم را خبر کن!

به لب‌های خونینت چشم دوخته و با خود به دقایقی پیش فکر می‌کند که چقدر مظلومانه از کنیزانت خواسته‌ای که او را به بالینش بخوانند.

گویی صدای تو را در آن لحظه شنیده است که در اوج تأثیر زهر، میان سوزش سینه، نام او را بر زبان آورده‌ای: بگوئید خواهرم بیاید ...



میدان هشتم

در بستر شفق

﴿ میراثی برای یاران ﴾

سوزش جگر، لخته‌های خون را به دنبال دارد. دهان خونینت را با دستمال پاک می‌کنی و در بستر نیم‌خیز می‌شوی. صدای جناده را می‌شنوی که اجازه ورود می‌خواهد. از اصحاب خداجویی است که او را همیشه تشنه حقیقت دیده‌ای. او را به حضور می‌خوانی.

کنار بسترت می‌نشیند. چشم بر تشنه خونین می‌دوزد و با اندوه می‌پرسد: ای مولای من! چرا خود را معالجه نمی‌کنید؟ آهی می‌کشی: ای بنده خدا! مرگ را به چه چیز درمان کنیم؟ به خدا سوگند رسول خدا ﷺ به ما سفارش فرموده است که امر خلافت را دوازده نفر امام از فرزندان علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام به دوش می‌گیرند و هیچ‌یک از ما نیست، جز آنکه مسموم یا کشته شود.

جناده آخرین فرصت‌ها را غنیمت می‌یابد و از تو می‌خواهد که او را موعظه کنی.

لب می‌گشایی تا نه فقط او را که همه بشریت را تا ابد اندرز دهی: خود را برای سفری که در پیش داری، آماده کن. توشه خود را تهیه کن، پیش از آنکه اجل تو فرارسد. بدان که تو دنیا را می‌طلبی و مرگ نیز تو را طلب می‌کند و اندوه آن روزت را که نرسیده، بر آن روزی که در آن هستی بار مکن. چیزی از مال را که بیش از روزی توست، به دست نمی‌آوری، جز آنکه نسبت به آن خزینه‌دار دیگری هستی. در حلال مال دنیا، حساب است و در حرام آن کیفر و عقاب و در شبهه‌ناک‌های آن نیز عتاب و سرزنش؛ پس دنیا را به منزله گوشت مُرداری قرار ده و از آن به اندازه‌ای که تو را کفایت کند، بگیر! اگر آن مقدار حلال بود که تو در آن زهد ورزیده‌ای و اگر حرام بود، وزر و گناهی در آن مقدار بر تو نیست. برای دنیای خود به‌گونه‌ای کار کن که گویا همیشه زندگی می‌کنی و برای آخرت به‌گونه‌ای کار کن که گویا فردا خواهی مُرد
 نفست به شماره می‌افتد و رنگ رخسارهای تو به زردی می‌نهد.

جناده پریشان می‌شود. پیش از آنکه برخیزد و کسی را به یاری بخواهد، در باز می‌شود و برادرت حسین علیه السلام به همراه ابوالأسود داخل می‌شوند.

حسین علیه السلام سرت را بر سینه می‌گیرد و آهسته با او سخنی می‌گویی.

جناده بشارتی تلخ را در میان صدای ابوالأسود می‌شنود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». امام مجتبی علیه السلام خبر از مرگ خود

راز گریستن

درحالی در بستر شهادت، آخرین امانت‌های حکمت‌آمیزت را برای تاریخ شیعه به یادگار می‌نهی که در آن سو قاتلانت به دسیسه‌های خویش مشغول‌اند.

همه هوش و گوش معاویه به سوی مدینه است و چشم‌به‌راه پیک‌هایی نشسته است که خبر شهادتت را برایش بیاورند.

باین حال در جان تو اشتیاق به عزیزانی که عمری زندگی را در کنارشان سپری کرده‌ای، جریان دارد. به سقف اتاق خیره می‌شوی و می‌اندیشی که تا ساعت‌هایی دیگر در میان فوج فوج ملائک به بارگاه عرش راه می‌یابی. تصور آغوش رسول خدا ﷺ و دیدار رخسار علی ع و گرمای نفس‌های مادر ...

صدای قرائت قرآنی که اکنون می‌شنوی، همان لحن قدسی برادرت حسین ع است.

به خود می‌آیی و شوق عالم بالا را در برابر دوری از برادر، به مقایسه می‌گذاری.

دلت شرحه شرحه از اندوه جدایی از برادر، به شوری حزن آلود می‌افتد.

یاران وارد اتاقت می‌شوند و دور تا دورت را می‌گیرند.

درمیان بستری از درد، به عالم دیگر دل بسته‌ای. ساعت‌ها کندتر از همیشه می‌گذرند. یاران و آشنایان به عیادت از تو آمده‌اند و احوالت را جویا شده‌اند. آخرین فرصت‌ها رسیده است و تو در اوج رنج و بیماری، بر آن شده‌ای تا باقیمانده‌ای از گنجینه معارف را به بشر عرضه کنی.

به ناگاه شانه‌هایت به لرزه می‌افتد.

یکی از یاران شگفت‌زده می‌پرسد: شما چرا گریه می‌کنید؟ نسبتی که شما با رسول خدا ﷺ دارید، کسی ندارد. شما بیست بار پیاده حج بجا آوردی و سه بار مالت را با خدا تقسیم کردی!

حق با اوست و این پرسش در ذهن همه نشسته است. به راستی چنین کسی چرا باید در برابر مرگ اشک بریزد؟ لب می‌گشایی: من به دو دلیل گریه می‌کنم؛ نخست، به خاطر هراس از لحظه دیدار و دیگری به دلیل جدایی از عزیزانم. من رهسپار راهی هستم که تاکنون گام در آن ننهادهام و مهمان بزرگواری هستم که ندیدمش.^{۳۷}

﴿روزی چون تو نیست!﴾

در میان بستر آرمیده‌ای. روزها از مسمومیت جانفرسایت می‌گذرد و هر لحظه بر التهاب جان یاران افزوده می‌شود. زهر در جانت عمیق شده و رنگ چهره‌ات به سبزی نشسته

است. حسین با نگرانی به چشمانت نگاه می‌کند. اشک بر محاسنت جاری می‌شود. لب به بیان آخرین رازها با برادرمی‌گشایی: حدیث جدّم درباره من و تو، تحقق یافت. یاد سخن رسول خدا افتاده‌ای که در کودکی به شما گفته بود: در شب معراج، وقتی به باغ‌های بهشت درآمد و بر منازل مؤمنان گذر کرد، دو قصر عالی در کنار یکدیگر دید که ویژگی آنان یکی بود، جز آنکه یکی از زبرجد سبز و دیگری از یاقوت سرخ بود. پیامبر ﷺ پرسید: این دو قصر از آن کیست؟ جبرئیل گفت: یکی از آن حسن علیه السلام و دیگری از آن حسین علیه السلام است.



وقتی رسول خدا از علت رنگ‌ها پرسید، جبرئیل پس از سکوتی طولانی پرده از راز برداشت: سبزی قصر حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ از آن روست که او با زهر به شهادت می‌رسد و هنگام مرگ، رنگ او از زهر، سبز می‌شود و سرخی قصر حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ از آن روست که او با شمشیر و نیزه کشته می‌شود و هنگام مرگ، رنگ او از خون سرخ می‌شود.^{۳۸}

شانه‌های برادر که به لرزه می‌افتد، می‌گویی: برادرم! من بر امری بزرگ و هولناک وارد می‌شوم که هرگز بر مثل آن وارد نشده بودم. این بار سومی است که مرا مسموم می‌کنند، ولی من از این بستر بر نخواهم خاست... وقتی من از دنیا رفتم، چشم مرا بپوشان و مرا غسل ده و کفن نما و بر تابوتم بنه و به سوی قبر جدّم رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ببرد تا دیداری با او تازه کنم. سپس به سوی قبر جدّه‌ام فاطمه بنت اسد ببر و در آنجا دفنم کن و زود است بدانی ای برادر که مردم گمان کنند شما می‌خواهید مرا کنار رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به خاک بسپارید؛ پس در این باره گرد آیند و از شما جلوگیری کنند. تو را به خدا سوگند می‌دهم مبادا درباره من به اندازه شیشه حجامتی خون ریخته شود.^{۳۹}



این بار اشک بر پهنای صورت حسین علیه السلام جاری شده است. قدری در بستر نیم خیز می شوی و می پرسی: برای چه می گریی، برادر؟! مرگ راهی است که همه ما در پیش داریم. کلمات حزن انگیزش در سکوت تلخ اتاق جاری می شود: گریه ام برای رفتار بدی است که با تو شده است.

تبسمی سرخ بر چهره ات نشسته، آه می کشی: ظلم و ستمی که بر من می شود، همین زهر است که به سبب آن به قتل می رسم، ولی بدان که هیچ روز و سرنوشتی مانند روز و سرنوشت تو نیست؛ زیرا روزی بر تو خواهد آمد که سی هزار نفر از مردمی که خود را مسلمان می دانند و مدعی اند از امت جدّ ما محمد صلی الله علیه و آله هستند، تو را محاصره می کنند و برای کشتن تو، جسارت به اهل بیت تو، اسارت خاندان تو و غارت اموال آنها اقدام می کنند. در این هنگام است که خداوند لعن خود را بر خاندان امیه فرو فرستد و از آسمان خون و خاکستر فرو ریزد و همه مخلوقات حتی حیوانات درنده در بیابان ها و ماهیان در دریاها بر مصیبت تو گریه کنند.^{۴۰}



میدان نهم

در آغوش خاک

﴿ در تشییع آفتاب ﴾

مدینه سیاه پوش شده است. تو رها از زنجیرهای ستم، در کبریایی ترین نقطه ملکوت به شهود خاک دل سپرده‌ای. شیعیانت را می‌بینی که بر سر و سینه می‌زنند و مصیبت ازدست‌دادن تو را مویه می‌کنند. خانه‌ها سیاه پوش شده و زنان و مردان جامه عزا به تن کرده‌اند. شهر رو به تاریکی است. هر لحظه که تابوت تو بر شانه یارانت به سوی حرم رسول خدا ﷺ نزدیک تر می‌شود، گویی خورشید مدینه سر به غروبی سرخ می‌نهد.

جوانان بنی‌هاشم مرثیه فراق تو را میان ذکر «لا إله إلا الله» بر لب دارند.

در این میان سوگ نشسته در دل حسین علیه السلام، عالم دیگری دارد.

تابوت بردوش، دست بر سینه نهاده و به رسول خدا ﷺ سلام می‌دهد: برادرم را آورده‌ام تا در دنیای جاودان همنشینت

باشد ... آه! یا رسول الله ﷺ! مجتبیٰ را به خودت می سپارم ...

چیزی تا صحن مرقد پیامبر ﷺ باقی نمانده است که از روبه رو سوارانی جنگجو به سوی جمعیت می تازند. در مدینه چه جنگی برپا شده است؟!

مردان مروان به جماعت عزاداران نزدیک می شوند و حسین ﷺ به برق شمشیرها چشم می دوزد.

آیا قوم بنی امیه با شمشیر به تسلیت بنی هاشم آمده اند؟! صدای مروان، معماها را پاسخ می دهد: شما اجازه ندارید حسن ﷺ را کنار مرقد رسول خدا ﷺ دفن کنید.

مروان، به تازگی از کرسی ریاست افتاده است. او دیگر والی مدینه نیست. برای چه تو را از بارگاه جدت بازمی دارد؟!

همهمه ای میان مردم افتاده است. بنی امیه با چهره ای غضبناک معترضان مدعی شده اند: ما چگونه راضی می شویم حسن بن علی [ﷺ] در کنار رسول الله ﷺ دفن شود، در حالی که جنازه عثمان در دورترین نقاط قبرستان دفن شده باشد!

ریشه کینه ها از همین جمله سر باز کرده است. تا انتهای دمل چرکین آنان را می شود دید.

تابوت بر شانه یاران معلق مانده است.

مروان، مردم را تهدید می کند.

ناگاه زنی سوار بر قاطر وارد معرکه بنی امیه می شود: ما را با شما چه کار؟! می خواهید کسی را وارد خانه من کنید که من

محبت و ارادتی نسبت به او ندارم؟
 او عایشه است که اینک به کینه خود نسبت به تو اعتراف کرده، در حالی که پیامبر ﷺ بارها در برابر همگان محبت قلبیاش را نسبت به تو فریاد زده بود و همگان خوب می-دانستند که جانش سرشار از عشق به توست.
 در میان بغض بنی هاشم، ابن عباس به افشای حقیقت برآمده و با اشعاری صریح، بر عایشه نهیب می زند:

تجملت تبغلت

ولو عشت تفیلت لك الثمن من التسع

و فی الكل تطمعت ...

ای حمیرا! روز ما و روز تو یکسان نیست. روزی سوار شتر شدی، روز دیگری هم قاطر سواری کردی. اگر بمانی، سوار فیل هم خواهی شد! تو از هشت یک ارث خانه پیغمبر، یک نهم ارث می ببری، ولی همه را تصرف کردی.^{۱۴}

او در حالی مانع دفن تو در خانه پیامبر ﷺ می شود که فقط سهم کوچکی از این خانه میراث اوست؛ با آنکه تو فرزند رسول خدایی و حق ارث تو در ملک او محفوظ است.

عایشه در برابر صراحت ابن عباس پاسخی نمی یابد، جز آنکه با خشم، اخم در هم کشیده و فریاد زند: دور شو! اف بر تو و قومت!

﴿به سوی بقیع﴾

تیرها بر چوبه تابوت نشستند. به فرمان عایشه، جنازات تیرباران شده است.

جوانان بنی هاشم غیورانه در خویش می سوزند. عباس علیه السلام دست به قبضه شمشیر برده و اکنون گاه آن است که حسین علیه السلام وصیتت را به یاد آورد. دست برادر را می فشارد: صبر کن! برادرمان وصیت کرد که پای جنازه اش خونریزی نشود.

صدای ابن عباس خلاصه خشم بنی هاشم است: ای مروان! برگرد به همان جایی که بودی! ما قصد نداریم این بدن مطهر را در کنار رسول خدا به خاک بسپاریم؛ تنها قصدمان این است که با زیارت دادن این بدن مبارک، تجدید عهدی با رسول خدا صلی الله علیه و آله شده باشد و پس از آن به سمت بقیع رفته، او را بنا بر وصیت حضرتش در کنار قبر مادر بزرگش فاطمه بنت اسد به خاک می سپاریم. مطمئن باش اگر وصیت کرده بود که بدن مطهرش را کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کنیم، تو کوچک تر از آن بودی که بتوانی مانع ما شوی، ولی آن حضرت به خدا و رسولش و نیز حرمت قبر شریفش، بیش از دیگران عالم است و می دانست نباید خرابی در آن پدید آید؛ چنانچه این کار را دیگران کردند و بدون اذن ایشان به

خانه‌اش وارد شدند.

حسین علیه السلام را می‌بینی که درحالی‌که به تیره‌های نشسته در تابوت، خیره مانده، بلند و باصلابت می‌فرماید: به خدا سوگند! اگر برادرم با من پیمان نبسته بود که خونی ریخته نشود، می‌دیدید که چگونه شمشیرها جان شما را می‌ستانند. شما همان روسیاهانی هستید که عهد میان ما و خودتان را شکستید و شرایط آن را باطل ساختید.^{۴۲}

خودش تو را غسل می‌دهد، که امام را غسل نمی‌دهد، مگر امام پس از او. تو را حنوط و کفن کرده و در هر لحظه‌اش صد سال پیرتر شده است. رسم مدینه براین است که باید والی شهر بر جنازه بزرگان نماز بگذارد.

بنی‌هاشم اما معترض‌اند؛ نیازی به حضور والی نیست. همه با هم یک نظر دارند: غیر از حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام کسی دیگر نباید بر جنازه امام مجتبی علیه السلام نماز بخواند.^{۴۳}

برادر بر جنازه‌ات نماز می‌گذارد. اکنون سیل جمعیت در تشییع آفتاب تو، به بقیع نزدیک می‌شوند. خبر نه فقط در شهر، که در گوشه‌گوشه بلاد اسلامی پیچیده است.

شهادت تو پرده نفاق را کنار زد؛ آن‌چنان‌که باید گفت رفتنت نخستین خاک ذلت و خواری است که عرب را سیاه‌بخت کرد.

خبر تا بصره و شام رسید و مردم را به مصیبت نشانند.

بنی‌هاشم خبر را به روستاهای اطراف رسانده‌اند و اکنون انصار و مهاجران، از زن و مرد و پیر و جوان به سوی جنازه‌ات می‌شتابند. شیعیان با پای پیاده خود را از هرسو به بقیع می‌رسانند. بازارها تعطیل شده است. سراسر شهر را صدای ناله و شیون پُر کرده است. عزای عمومی به پا شده، کثرت جمعیت به حدی رسیده است که درمیان بقیع، سوزن به روی زمین نمی‌افتد.

چشمی که برایت گریه کند ...

حسین علیه السلام صاحب‌عزای مدینه است و خود از همگان شکسته تر.

تو را در آغوش خاک نهاده و چونان کوهی فروریخته، زانوی ماتم در بغل گرفته است.

به خاک‌های معطری که تو را پوشانده‌اند، چشم می‌دوزد و زیر لب با تو عهد می‌کند که هر پنج شنبه به زیارتت بیاید. اشک بر محاسنش جاری شده، با آن قامت شکسته سر به سوی آسمان بلند می‌کند؛ گویی بر آن است تا تو را در دل عرش شهود کند. اشکی که از امتداد مژگانش بر گونه می‌غلند، صدای رسول خدا صلی الله علیه و آله را در گوشش طنین‌انداز می‌کند: چون فرزندم حسن را به زهر شهید کنند، ملائکه آسمان‌های هفت‌گانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگرید؛ حتی مرغان هوا و ماهیان دریا. هر که بر او بگرید، دیده‌اش

کور نشود در روزی که دیده‌ها کور می‌شود و هرکه در مصیبت او اندوهناک شود، اندوهناک نشود دل او در روزی که دل‌ها غمگین شود و هرکه در بقیع او را زیارت کند، قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدم‌ها بر آن لرزان است.^{۴۴}

رسم عرب بر این نیست تا زنان عزادار در تشییع پیکر عزیز خود حضور یابند. زینب علیها السلام در خانه سر به زانوی مصیبت نهاده و مویه‌کنان تو را در آخرین لحظه‌های زندگی مرور می‌کند که بر آن بودی تا پاره‌های جگرت را که میان تشت خونین غوطه‌ور بود، از او نهان داری.

اکنون اما او از روزنه پنجره چوبی، در فراسوی عرش تو را مویه می‌کند: برادر! سلام مرا به جدّمان و پدر و مادر مظلوممان برسان و مرا صبری ده که روزهای بی‌تو را تاب بیاورم؛ زیرا در رسالت حسین علیه السلام باری سنگین بردوش دارم.

بقیع، لحظه به لحظه به شفق نزدیک می‌شود و زائرانت یکی یکی از کنار تربت غریبت برمی‌خیزند و به آغوش زندگی بازمی‌گردند.

در این میان این حسین علیه السلام است که همچنان سر بر خاکت نهاده و عالم پس از تو را برای مرثیه می‌خواند:

أ أدهن رأسی أم أطيّب محاسنی؛

آیا من سر و محاسنم را عطر و روغن بمالم؛

و رأسک مغفور و أنت سلیب؛

درحالی‌که سرت در زیر خاک و پیکرت در کفن باشد؛

بکائی طویل والدموع غزیره؛

گریه ام بر تو طولانی و اشکم برای تو بسیار است؛



و أنت بعید والمزار قریب؛
تو از کنار من دوری و قبر و مزارت نزدیک است؛
و لیس حریب من أصیب بماله؛
غارت زده آن کس نیست که مال او را ربوده‌اند؛
ولکن من واری آخاه حریب؛
غارت زده کسی است که برادر او را خاک پوشانده است.^{۴۵}

﴿ پی نوشت ها ﴾

۱. محمدباقر مجلسی؛ بحار الأنوار؛ ج ۴۴، ص ۴۷.
۲. احمد بلاذری؛ انساب الأشراف؛ ج ۳، ص ۳۱.
۳. احمد شبلی، موسوعة التاريخ الإسلامي؛ ج ۵، ص ۴۵۷.
۴. علی بن محمد ابن اثیر؛ الكامل في التاريخ؛ ج ۳، ص ۲۷۱.
۵. خانه والی مدینه که به قصر سپید معروف بوده است.
۶. وی عمومی مختار بود که از سوی امیر مؤمنان علیه السلام به عنوان والی شهر منصوب شده بود (ابوالفرج اصفهانی؛ مقاتل الطالبیین؛ ص ۷۲).
۷. احمد بن ابی یعقوب یعقوبی؛ تاریخ یعقوبی؛ ج ۲، ص ۲۱۵.
۸. محمد بن جریر طبری؛ تاریخ الطبری؛ ج ۵، ص ۱۵۹.
۹. محمد تقی لسان الملک سپهر؛ ناسخ التواریخ (حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام)؛ ص ۲۱۰، ۲۱۴.
۱۰. محمد بن علی ابن اعثم؛ الفتوح؛ ج ۴، ص ۲۹۰.
۱۱. همان، ص ۲۹۱، ۲۹۰.
۱۲. باقر شریف قرشی؛ الحیة الحسن؛ ص ۴۷۱.
۱۳. احمد بن علی طبرسی؛ الإحتجاج علی أهل اللجاج؛ ج ۲، ص ۲۹۱.
۱۴. محمد باقر مجلسی؛ بحار الأنوار؛ ج ۴۴، ص ۴۹.
۱۵. محمد بن علی ابن شهر آشوب؛ مناقب آل ابیطالب؛ ج ۴، ص ۳۵.
۱۶. علی بن محمد ابن اثیر؛ أسد الغابه؛ ج ۱، ص ۳۸۶.
۱۷. محمد بن علی ابن بابویه؛ کمال الدین و تمام النعمه؛ ص ۳۱۶.
۱۸. ابوالفرج اصفهانی؛ مقاتل الطالبیین؛ ص ۶۶، ۶۵.
۱۹. احمد بلاذری؛ انساب الأشراف؛ ج ۱، ص ۱۵، ۱۵۳.
۲۰. محمد تقی لسان الملک سپهر؛ ناسخ التواریخ (حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام)؛ ص ۲۳۶، ۲۴۰.

۲۱. سید مهدی آیت‌اللهی؛ حضرت امام حسن علیه السلام؛ ص ۲۰۱۹.
۲۲. علی بن محمد ابن اثیر؛ **الکامل فی التاریخ**؛ ج ۳، ص ۳۰۸.
۲۳. محمد تقی لسان‌الملک سپهر؛ **ناسخ التواریخ** (حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام)؛ ص ۱۳۴، ۱۳۵.
۲۴. باقر شریف قرشی؛ **الحیة الحسن**؛ ج ۲، ص ۲۸۵.
۲۵. شرح ابن ابی‌الحدید؛ ج ۱، ص ۳۶۴.
۲۶. باقر شریف قرشی؛ **الحیة الحسن**؛ ص ۲۹۳.
۲۷. محمد تقی لسان‌الملک سپهر؛ **ناسخ التواریخ** (حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام)؛ ص ۲۵۶، ۲۶۰.
۲۸. محمد بن مکرم ابن منظور؛ **مختصر تاریخ دمشق**؛ ج ۹، ص ۸۵؛ «هذه الخلافة أمر من أمر الله و قضاء من قضاء الله».
۲۹. محمد باقر مجلسی؛ **بحار الأنوار**؛ ج ۳۳، صص ۱۹۰، ۱۹۶ و ۲۰۹.
۳۰. برای آگاهی از جنایات معاویه، رک: علی امینی؛ **الغدیر**؛ ج ۱، ص ۲۵۳.
۳۱. محمد باقر مجلسی؛ **بحار الأنوار**؛ ج ۴۴، ص ۳۳، ج ۱.
۳۲. علی قائمی؛ **در مکتب کریم اهل بیت علیهم السلام**؛ ص ۴۵۶.
۳۳. محمد باقر مجلسی؛ **تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام**؛ ص ۴۶۲.
۳۴. ابوالفرج اصفهانی؛ **مقاتل الطالبین**؛ ج ۱، ص ۴۸.
۳۵. محمد باقر مجلسی؛ **بحار الأنوار**؛ ج ۴۴، ص ۲۴۱.
۳۶. سید هاشم رسولی محلاتی؛ **زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام**؛ ص ۴۴۵.
۳۷. محمد بن حسن حرّ عاملی؛ **وسائل الشیعة**؛ ج ۱۱، ص ۱۳۱.
۳۸. محمد باقر مجلسی؛ **بحار الأنوار**؛ ج ۴۴، ص ۱۴۵ و ج ۴۵، ص ۲۱۸.
۳۹. محمد بن حسن طوسی؛ **الأمالی**؛ ص ۱۶.
۴۰. محمد بن علی ابن بابویه؛ **الأمالی**؛ ص ۱۷۷.
۴۱. ابوالفرج اصفهانی؛ **مقاتل الطالبین**؛ ص ۷۴. احمد بن ابی یعقوب

- يعقوبی؛ تاريخ يعقوبی؛ ج ۲، ص ۲۲۵.
 ۴۲. محمد بن محمد مفید؛ الإرشاد؛ ج ۲، ص ۱۶.
 ۴۳. علی قائمی؛ در مکتب کریم اهل بیت علیهم السلام؛ ص ۴۴۱.
 ۴۴. عباس قمی؛ منتهی الآمال؛ ج ۱، ص ۳۲۲.
 ۴۵. علی قائمی؛ در مکتب کریم اهل بیت علیهم السلام؛ ص ۴۴۹.

منابع

۱. ابن ابی الحديد، عبدالحمید بن هبة الله؛ ترجمه شرح نهج البلاغه؛ تهران: کتاب نیستان، ۱۳۸۸.
۲. ابن شهر آشوب، محمد بن علی؛ مناقب آل ابی طالب؛ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۲.
۳. ابن اثیر، علی بن محمد؛ أسد الغابة فی معرفة الصحابة؛ ریاض: المكتبة الإسلامية، [بی تا].
۴. ابن اثیر، علی بن محمد؛ الكامل فی التاريخ؛ بیروت: دار صادر، ۱۳۸۵ ق.
۵. ابن اعثم، احمد بن محمد؛ الفتوح؛ بیروت: دارالأضواء، ۱۴۱۱ ق.
۶. ابن بابویه، محمد بن علی؛ الأمالی؛ قم: مؤسسة البعثة، ۱۳۶۶.
۷. ابن بابویه، محمد بن علی؛ کمال الدین و تمام النعمه؛ تهران: اسلامیه، ۱۳۵۵.
۸. ابن منظور، محمد بن مکرم؛ مختصر تاریخ دمشق؛ دمشق: دارالفکر، ۱۳۶۳.
۹. اصفهانی، ابوالفرج؛ مقاتل الطالبین؛ بیروت: چاپ احمد صقر، ۱۴۰۸ ق.
۱۰. امینی، عبدالحسین؛ الغدير فی الكتاب والسنة والأدب؛ ترجمه

- محمدتقی واحدی؛ تهران: بنیاد بعثت، ۱۳۹۰.
۱۱. آیت‌اللهی، سیدمهدی؛ **حضرت امام حسن علیهما السلام**؛ تهران: جهان‌آرا، ۱۳۷۶.
۱۲. بلاذری، احمد؛ **انساب الأشراف**؛ به‌کوشش محمدباقر محمودی؛ بیروت: دارالنشر، ۱۳۹۴ق.
۱۳. حرّ عاملی، محمدبن‌حسن؛ **وسائل الشیعة**؛ قم: مؤسسه نشر اسلامی، ۱۳۸۴.
۱۴. رسولی محلاتی، سیدهاشم؛ **زندگانی امام حسن مجتبی علیهما السلام**؛ تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۷.
۱۵. شبلی، احمد؛ **موسوعة التاریخ الإسلامی**؛ قاهره: مکتب النهضة المصرية، ۱۴۱۹ق.
۱۶. شریف قرشی، باقر؛ **الحیة الحسن**؛ ترجمه فخرالدین حجازی؛ تهران: انتشارات بعثت، ۱۳۷۶.
۱۷. طبرسی، احمدبن‌علی؛ **الإحتجاج علی أهل اللجاج**؛ تحقیق محمدباقر خراسان؛ ج ۱، مشهد: نشر مرتضی، ۱۴۰۳ق.
۱۸. طبری، محمدبن‌جریر؛ **تاریخ الطبری**؛ ج ۵، بیروت: روائع التراث العربی، ۱۳۴۶.
۱۹. طوسی، محمدبن‌حسن؛ **الأمالی**؛ تهران: مؤسسه البعثه، ۱۳۹۳.
۲۰. قائمی، علی؛ **در مکتب کریم اهل بیت علیهما السلام**؛ قم: انتشارات پیام مقدس، ۱۳۸۵.
۲۱. قمی، عباس؛ **منتهی الآمال**؛ ج ۱، ۹، قم: انتشارات هجرت، ۱۳۷۵.
۲۲. لسان‌الملک سپهر، محمدتقی؛ **ناسخ التواریخ** (حضرت امام حسن مجتبی علیهما السلام)؛ تهران: چاپ اسلامی، ۱۳۸۵.
۲۳. مجلسی، محمدباقر؛ **بحار الأنوار**؛ بیروت: مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ق.
۲۴. مجلسی، محمدباقر؛ **تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام**؛ ج ۳، قم: انتشارات سرور، ۱۳۷۵.

۲۵. مفید، محمد بن محمد؛ **الإرشاد**؛ ترجمه محمد باقر ساعدی خراسانی؛ تهران: انتشارات علمیه اسلامیة، ۱۳۸۰.
۲۶. **نرم افزار جامع الأحادیث** (نسخه ۵/۳)؛ مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی نور.
۲۷. **نرم افزار نورالسیرة** (نسخه ۲)؛ مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی نور.
۲۸. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب؛ **تاریخ یعقوبی**؛ ترجمه محمد ابراهیم آیتی؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.

توضیحات شرکت در مسابقه فرهنگی « نبرد در سکوت »

* پرسش‌ها از متن موجود طرح شده است و افراد بالای دوازده سال می‌توانند در مسابقه شرکت کنند.

* به روش‌های زیر می‌توانید در مسابقات فرهنگی شرکت کنید:

۱. ارسال پاسخ به سامانه پیامکی ۰۸۰ ۲۲۲۲ ۳۰۰۰ برای این کار، کافی است به ترتیب، نام مسابقه و شماره گزینه‌های صحیح پرسش‌ها به صورت یک عدد سه‌رقمی از چپ به راست را، همراه با نام و نام خانوادگی خود، به سامانه پیامکی ۰۸۰ ۲۲۲۲ ۳۰۰۰ بفرستید.

مثال: **نبرد در سکوت** ۳۱۲ محمد رضا غلامی نژاد

۲. مراجعه به بخش مسابقات پرتال جامع آستان قدس رضوی:

www.razavi.aqr.ir

۳. پاسخ به پرسش‌ها در پاسخ‌نامه: پاسخ‌نامه تکمیل شده را می‌توانید به صندوق‌های مخصوص مستقر در پایگاه‌های اطلاع‌رسانی فرهنگی بیندازید یا به صندوق پستی ۳۵۱ - ۹۱۷۳۵ ارسال کنید.

* هزینه ارسال پاسخ‌نامه، از طریق قرارداد «پست جواب قبول» پرداخت شده است و لازم نیست از پاکت و تمبر استفاده کنید.

* آخرین مهلت شرکت در مسابقه، **یک ماه پس از دریافت کتاب** است.

* قرعه‌کشی از بین پاسخ‌های کامل و صحیح و به صورت روزانه انجام می‌شود و نتیجه آن نیز از طریق سامانه پیامکی گفته شده به اطلاع بردگان می‌رسد.

تذکر: پیشنهادها و انتقادهای خود را در پیامکی جداگانه ارسال کنید.

تلفن: ۰۵۱-۳۲۰۰۲۵۶۹

پرسش اول: شروط صلح امام حسن علیه السلام و معاویه در کدام یک از گزینه‌ها بیان شده است؟

۱. در صورت انتخاب نکردن جانشین توسط معاویه، خلافت به امام حسن علیه السلام واگذار شود
۲. در حضور معاویه، اقامه شهادت نشود؛ ولی حق دارد خود را امیرمؤمنان بنامد

۳. معاویه باید بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و روش خلفای راشدین رفتار کند

۴. همه خراج و بیت المال حکومت، باید طبق صلاح دید امام حسن علیه السلام تقسیم شود

پرسش دوم: معاویه بعد از صلح و ورود به نخیله، علت جنگ خود با مردم کوفه را چه چیزی اعلام کرد؟

۱. خون خواهی عثمان و انتقام از دشمنان
۲. فرمانروایی و سوار شدن بر گرده مردم
۳. برپاداشتن نماز و زکات در جامعه اسلامی
۴. سرکوب مخالفانش در بنی امیه و بنی هاشم

پرسش سوم: کدام گزینه از ترفندهای معاویه علیه امام حسن علیه السلام است؟

۱. فریب و تطمیع فرماندهان لشکر امام حسن علیه السلام برای خیانت به ایشان
۲. وعده پول و مقام و ازدواج با دخترش، به ازای به شهادت رساندن امام حسن علیه السلام
۳. پیشنهاد ولایتعهدی، سپس تهدید به قتل در صورت ابراز نارضایتی از آن
۴. گزینه ۱ و ۲

پاسخ نامه مسابقه فرهنگی «نبرد در سکوت»

نام و نام خانوادگی: نام پدر:

تحصیلات: استان: شهر:

تلفن ثابت با کد شهر: شماره همراه:

گزینه	۱	۲	۳	۴
پرسش اول				
پرسش دوم				
پرسش سوم				

فرم نظرسنجی کتاب «نبرد در سکوت»

ردیف	موضوع	خیلی زیاد	زیاد	متوسط	کم	خیلی کم
۱	میزان رضایت از جذابیت ظاهری، مانند طرح جلد، اندازه و ...					
۲	میزان شیوایی مطالب					
۳	قابلیت فهم مطالب					
۴	میزان جذابیت و تازگی موضوع و مطالب					
۵	میزان تاثیرگذاری و مفید بودن مطالب					
۶	میزان تناسب محتوا با نیاز شما					
۷	میزان تناسب سؤال‌ها با موضوع					
۸	میزان رضایت کلی					
پیشنهادها و انتقاداتها:						
.....						
.....						
.....						